درس ششصد و شصت و یکم

بیان لحاظ جنس و فصل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
فصل (۸) في كيفيةِ أخذِ الجنسِ مِن المادةِ و الفصلِ مِن الصورة:
الجنسُ مأخوذٌ في المُركباتِ الخارجيةِ مِن المادةِ و الفصلُ مِن الصورةِ و رُبما يُتَشَكَّكُ فَيُقال الجسمُ بحسبِ التفصيلِ يَشتملُ على مادةٍ و صورةٍ كما سَيجيءُ و كِلاهما جوهرٌ عندَ أصحابِ المعلمِ الأولِ و أتباعِه و المفهومُ مِن ماهيةِ النوعيةِ جوهرٌ مُمتدٌّ في الجهاتِ فَلَيسَ أخذُ مفهومِ الجوهرِ عن المادةِ أولىٰ مِن أخذِه مِن الصورةِ لأنَّ نسبتَه إليهما عَلَى السِواء لأنَّ كُلًّا مِنهما نوعٌ مِنَ الجوهر.[1]

در این بحث ایشان به‌دنبال فصل قبلی در مقام بیان لحاظ جنس و فصل و کیفیت تعقّل این دو به‌نحو کلی طبیعی است. شکی نیست در اینکه هر ماهیتی که از ماهیات مرکبهٔ خارجیه باشد طبعاً باید حدّ او شامل تمام اجزاء ذاتی آن ماهیت باشد و در این مسئله شبهه‌ای نیست. بنابراین ماهیتی که در حدّ او جزئی از اجزاء ذاتی نادیده گرفته بشود آن حد، حدّ تامی نخواهد بود و ناقص است؛ مثل اینکه شما بگویید: الإنسانُ حيوانٌ یااینکه الإنسانُ ناطقٌ، برای شناخت این معرَّف باید معرِّف حاوی خصوصیات و ذاتیات معرَّف باشد، تااینکه تعریف یک تعریف تمام باشد. از این‌طرف خب مسئله مشخص است و منطقیین هم همین مطلب را مطرح می‌کنند. از طرف دیگر در این فصلی که گفته شد و همین فصلی که قبل بود صحبت در این بود که حقيقةُ الشيء بِصورتِه لا بِمادته یعنی آنچه که مقوّم شیء در خارج است و حقیقت شیء را در خارج ایجاد می‌کند صورت فصلیت اوست. اصلاً کاری به ماده ندارد ماده در این وسط حکم آلت و ابزار تحقّق خارجی صورت است.

عدم نیاز به جنس در تعریف محدود

بنابراین شما در تعریف محدود چه نیازی به جنس دارید؟! همان‌طور که در تعریف یک شیء شما نیاز به عوارض او ندارید ، نیاز به کمّ و کیف او ندارید اگر بخواهید ذاتیات او را بیان کنید همین‌طور در نیاز یک شیء معرَّف، شما نیازی به اجزاء ذاتی و جنسی او ندارید شما خودتان می‌فرمایید آنچه که در خارج موجب

---

۱. الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۳۷.

تحقّق شیء است فصل و صورت اوست یعنی همان صورت نوعیهٔ انسان است که معرّف اوست حالا مادهٔ او هرچه می‌خواهد باشد؛ مادهٔ او مادهٔ نباتی باشد، حیوانی باشد، جسم او از هرچه که می‌خواهد باشد آنچه که حقیقت او را تشکیل می‌دهد این است. البته اینها یک مسائلی است که به مسائل بسیار مهمی کشیده می‌شود که گرچه در جایی مطرح نشده ولکن عند التحقیق وقتی انسان تأمّل کند می‌تواند از این مسئله حتی به مسئلهٔ وحدت وجود برسد.

تشخّص حقیقت ربطیّه در وجود خاص

و اینکه تمام حقایق اشیاء حقایق وجودیه‌ای هستند که صورت محقِّق خارجی آنها همان حیثیت ربطی آنهاست و اما جهات دیگر که از آن تعبیر به عین ثابت و اینها می‌شود همان جهت عرضی است. آن جهت حقیقی عبارت از همان حقیقت ربطیّه است که افاضهٔ إشراقیه و اضافهٔ إشراقیه، آن صورت حقیقیه را در خارج بروز و نمود می‌دهد و به‌وجود می‌آورد و اگر این قضیه که همان حقیقةُ الشیء بِصورته لا بِمادته است برای یک حکیم روشن بشود او به اینجا خواهد رسید که تمام اعیان ثابته که به‌عنوان وجودات استقلالی از آنها به حقایقُ الأشیاء تعبیر می‌شود تمام آنها همه جنبهٔ عرَضَی برای همان حقیقت ربطیّه دارند که آن حقیقت ربطیّه عبارت از تشخّص در وجود خاص است؛ آن تشخّص در وجود خاص است که یک لباسی به خود می‌پوشد و آن لباس، لباس زیدیّت است، لباس عمرویّت است، لباس جبرائیل است، لباس شجر است و لباس بحر و دریا و زمین و سماء است و آن لباس، لباسی است که موجب تحقّق ماهیت در آن شیء شده است که اگر آن شیء لباس نبود، نفس همان حقیقت ربطیّه به‌عنوان ربطیّهٔ خودش، ظهور پیدا می‌کرد و از آنجایی که آن حقیقت ربطیّه به‌عنوان هیولایِ اولیّه و اصل الشیء، نه هیولای اعتباریه و اصطلاحیه‌ای که ما در اینجا بحث می‌کنیم که فقط قوه و استعداد محض است نه، به‌عنوان اصل که حالا چرا تعبیر هیولا کنیم، تعبیر به فصل کنیم، تعبیر به آن صورت کنیم. اگر آن صورت بخواهد باقی باشد آن صورت با سایر صُوَر قابل جمع و قابل اتحاد خواهند بود و این همان مطلبی است که فلسفهٔ اصطلاحی از قبول آن تحاشی دارد؛ که چطور می‌شود دوتا صورت که عین تمایز و افتراق در اعیان هستند و باعث تشخّص یک حقیقت می‌باشند در یک نقطه باهم اتحاد پیدا می‌کنند؟! اگر اتحاد است پس این تشخّص و تمایز از کجا پیدا می‌شود؟! و اگر تمایز است پس نقطهٔ اشتراک چیست؟!

این مطلبی است که صرف‌نظر از آن مسائلی که مرحوم آخوند می‌خواهند بر این قضیه بار کنند و مطالب راقی و عالی است، این نکته یک نکتهٔ عمیقی است و به این نکته اگر توجه بشود دیگر اشکالاتی که در اعیان ثابته و اینها پیش می‌آید و همین‌طور در مسائل فنائی که کیفیت فناء برای خیلی از افراد، مبهم و مجمل باقی مانده است و آن شناخت واقعیتِ اضافهٔ اشراقیه که چگونه است و آن تشکّل وجود بسیط به اشکال مختلفه به

چه نحوه است، آن تشکّل وجود واحد به اشکال مختلفه، شکل مختلف، حقیقت نوعیه را به‌وجود می‌آورد آن حقیقت نوعیه باعث تبدّل ذاتی وجود منبسط به‌وجود مقیَّد و متنوع نمی‌شود بلکه همان حقایق ذاتیه آن وجودِ منبسط در عین اینکه به‌جای خود محفوظ است و در عین اینکه آن را دارد به یک شکلی و به یک صورتی ـ به این که صورت می‌گویند حکایت از همین است که حکایت از یک تمایز می‌کند صورت این با صورت آن متمایز است، شکل این با شکل او تفاوت می‌کند ـ جهت عرضی در واقع پیدا می‌کند، نه جهت ذاتی! در جهت ذاتی وقتی که شما می‌بینید دو شیء باهم اختلاف دارند، این اختلاف، آنها را به دو نوع مختلف تقسیم می‌کند که نمی‌تواند یکی داخل در دیگری بشود؛ جمادی نمی‌تواند داخل در نباتی بشود و نباتی نمی‌تواند خود را داخل در حیوانیت کند و حیوانیت همین‌طور...، زیرا هرکدام از آنها با آن صورت فصلیت خود اتحاد دارند، آن ماده با آن صورت اتحاد دارد، وقتی که اتحاد داشت چگونه ممکن است یک جنس دیگری که متحد با فصل خود اوست و یا ماده‌ای که متحد با صورت خود اوست بتواند نفوذ پیدا کند و در شکم یک شیء خارجی برود که آن شیء خارجی خودش دارای اتحاد بین ماده و صورتِ خاص به خودش است.

اینجاست که حتی در ترکیب‌های خارجی هم این مسئله مشاهده می‌شود مثلاً شکر را با آب هم بخواهید مخلوط کنید، این شکر داخل در آب نمی‌شود که به‌طورکلی ماهیت خود را ازدست بدهد بلکه آن شکر به‌جای خودش هست و شما نمی‌بینید، حالا فرض کنید یک وضعیت خاصی پیدا بشود شما دوباره این شکر را بازیابی خواهید کرد. داروهایی را که شما باهم ترکیب می‌کنید و این اشیائی که ترکیب می‌شود و به صورت دارو درمی‌آید دوباره اگر در آزمایشگاه قرار بگیرد شما می‌توانید تمام اینها را از یکدیگر جدا بکنید. ساخارین[1] یک دارو را از این شربت بگیرید، الکلش را بگیرید، آن خاصیت ضدسرفه‌ای را می‌توانید از آن شربت جدا کنید و بعد هرکدام را در یک ظرف خاص خود قرار بدهید، همین‌که الآن باهم مخلوط است و این مخلوط بودنش باعث شده است که شما حکم به اتحاد کنید و این ترکیب خارجی را یک ترکیب اتحادی بدانید، همین را شما می‌توانید در تحت شرایط خاصی مجزا کنید و از یکدیگر جدا کنید.

تغییر نکردن ذاتیات در ترکیب

اینها به‌خاطر این است که هرکدام از این اشیاء دارای یک خصوصیت خاص به خودش است گرچه به‌واسطهٔ انحلالِ یکی در دیگری اعراض او تغییر پیدا کرد، ولیکن ذاتیات او که تغییر پیدا نمی‌کند، این ذاتی خودش را دارد و چون ذاتی خودش را دارد اثر خودش را می‌گذارد یعنی این ماده این اثر را دارد و آن مادهٔ

[1] . ساخارین (وام‌واژه از روسی: Сахарин) نوعی شکر مصنوعی است. (محقق)

دیگر اثر دیگری را دارد و آن ماده اثر ثالثی را دارد و از تشکّل مواد مختلف آثار مختلف به‌وجود می‌آید که این آثار مختلف برای فلان بیماری خوب است و برای عوارضی که ممکن است پیدا بشود مفید است.

پس در یک دارویی که داروخانه به شما می‌دهد، یک جزء این دارو برای شما مفید است و سایر اجزائش اجزایی است که اینها برای بقاء خود آن دارو به‌کار برده می‌شود یعنی داروهای نگهدارنده است و مواد نگهدارنده است چون خود دارو بعد از یک مدتی فاسد می‌شود یک کِرمی که الآن شما از داروخانه می‌گیرید یک جزئش یا دو جزئش به‌درد دست شما و به‌درد فلان زخم یا به‌درد ناراحتی پوستی می‌خورد و اجزاء دیگری که در اینجا ترکیب شده‌اند، خیلی از این اجزاء نگهدارنده است یعنی باعث می‌شود آن وقتی که برای دارو نوشته شده بتواند تا آن‌وقت باقی بماند و اگر آن اجزاء نباشد فرض کنید در عرض سه روز این دارو فاسد می‌شود و دیگر این خاصیت را ندارد ولی هرکدام اینها یک اثر خاص به خودش را دارد که ارتباطی با دیگری ندارد و شما این را می‌گیرید و استفاده می‌کنید و خیال می‌کنید هرچه در اینجاست همه مفید است ولی همه مفید نیست. یک قسمت به‌درد می‌خورد و بقیه‌اش خصوصیت دیگری را دارد و ذاتی دیگری را دارد و فایده دیگری بر این مترتب می‌شود.

این مسئله که الآن ما این‌طور داریم مشاهده می‌کنیم، این قضیه را دریابیم که حقیقةُ الشیء بِصورته لا بِمادته و بعد نسبت به کیفیت تکوّن شیء ملاحظه کنیم به این مسئله می‌رسیم که تمام صورت‌هایی را که ما در این دنیا به صورت یک امر محقِّق جنس فرض می‌کردیم، آن را محقِّق ماده در خارج فرض می‌کردیم و می‌کنیم، اینها در واقع یک امر ذاتی مکوِّن آن جنس و مقوِّم آن ماده نیست بلکه اینها حکم اعراضی را دارد که این اعراض همه بر حقیقت وجود عارض شده است. حقیقت وجود عبارت از همین است که الآن در خارج به این شکل و شمایل درآمده و این شکل و شمایلی که در اینجا درآمده است این شکل و شمایل دارای یک ذاتیاتی است دارای یک آثاری است دارای یک فوایدی است و دارای خصوصیاتی است که ما آن خصوصیات را در دیگری نمی‌بینیم، ما در دیگری آن خصوصیات را مشاهده نمی‌کنیم. حالا این نحوهٔ از مشاهدهٔ ما به‌خاطر ابراز آن وجود، خود را به این کیفیت است و کاری اصلاً به این شیء خارجی ندارد.

جمع شدن اضداد در یک وجود خاص

شخصی که دارای حالات مختلفی است شما او را واجد خصوصیات مختلف می‌یابید، یک وقت یک نفر را می‌بینید که مسائل مختلفی دارد؛ یک وقت نگاه می‌کنید می‌بینید یک آدم تنومندی است و می‌گویید: بیا ورزش کنیم! می‌آید در ورزش سنگ دویست یا سیصد کیلویی برمی‌دارد، می‌گویید: عجب ورزشکاری است و یک هم‌چنین استعدادی دارد! بعد یک‌دفعه می‌بینید نشسته دارد مسئلهٔ ریاضی حل می‌کند می‌گویید که عجب

تو که الآن داشتی ورزش می‌کردی تو که قبلاً سنگ برمی‌داشتی! اینها که از این سنگ‌ها برمی‌دارند از این مسائل در کله‌شان نیست که بخواهند مسئلهٔ ریاضی حل بکنند! می‌گویند که نه، این آقا جامع همهٔ اضداد است؛ ایشان هم در مسائل عقلی وارد است و هم در مسائل جسمی خیلی سررشته دارد. دوباره می‌بینید فرد دارد راجع به یک مسئله صحبت می‌کند می‌بینید چه سخنور خوبی است! چقدر قشنگ صحبت می‌کند! و بعد می‌بینید جایی نشسته است دارد راجع به فلان علم دیگر درس دیگری می‌دهد! این در هر زمانی یک ظهوری از خودش ابراز می‌کند که این کاملاً با ظهور دیگر متفاوت است، یک جا به شکل یک انسان تنومند است [جایی دیگر به شکل دیگر!] راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داریم:

جُمِعَت فی صِفاتِكَ الأضدادُ *** فَلِهذا عَزَّت لَكَ الانداد[1]

سرودهٔ [شیخ صفیّ الدین حلّی] است.[2] از آن‌طرف انسان نگاه می‌کند می‌بیند همین امیرالمؤمنین که در امروز این کارها را انجام داد شب حالت رقّت و عطوفت نسبت به افراد و ایتام و اینها پیدا می‌کند. خب برایش مشکل است نمی‌تواند تصوّر بکند ولی این واجد همهٔ این مسائل است و بروز و ظهور اینها را دارد.

این مقام بروز و ظهوری که دارد آیا ذاتی اوست یااینکه ذاتی او چیز دیگر است؟ یعنی الآن ذاتی او یک مسئله‌ای است و در آن ذاتی عوارضی عارض می‌شود که آن بروز و ظهور پیدا می‌کند و به اشکال مختلف درمی‌آید. در واقع ذاتی او چیز دیگر است ولی آن ذاتی که همان حقیقت و استعداد انسانیت است می‌آید و عوارض دیگری را به‌سمت خود جلب و جذب می‌کند و این حالات و کیفیات و عوارض را برای خود تحصیل می‌کند؛ تحصیلی که موجب می‌شود ظهور و بروز این ذاتی تفاوت پیدا کند، در یک جا آن ذاتی به این صورت ظاهر می‌شود در جای دیگر همان ذاتی به صورت دیگری ظهور پیدا می‌کند که با همدیگر تفاوت دارند و این تفاوت، تفاوت عرضی است، نه عرضی به این معنا که یَزول؛ می‌رود و می‌آید بلکه عرضی به‌عنوان اینکه جزو ذاتی شده و این ذاتی از نظر استعداد، خود را به فعلیت این حقیقت رسانده به‌طوری‌که ذاتی دیگر هم می‌تواند همین کار را انجام بدهد منتها نمی‌کند. ذاتی دیگری هم می‌تواند خود را به این مرتبه برساند ولی تنبلی و اهمال می‌کند و نمی‌گذارد که آن حقیقت ذاتی خودش بروز پیدا بکند.

بنابراین این مسئله که حقیقة الشیء بِصورته لا بِمادته [باعث یک اشکالی در اینجا می‌شود که مرحوم آخوند مطرح می‌کنند] ... حالا این قضیه را فقط اشارتاً بگیرید تااینکه بعدها مطالبی در فصوص مطرح می‌شود که چگونه همهٔ عالم وجود از نقطه‌نظر حقیقت جوهریه خودشان باهم در ارتباط هستند و باهم حکم واحد را

---

[1] . مجالس المؤمنین، ص ۴۹۳؛ سفینة البحار، ج ۱ ص ۴۳۷.

[2] . شیخ صفی الدین شاعر شاگرد محقق حلی بوده و شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر فن حدیث و از متأخرین است به صحبت او رسیده است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۴۱. (محقق)

تشکیل می‌دهند و باهم حکم مسئلهٔ واحد را به‌وجود می‌آورند. لذا اینجاست که آن حقیقت عالیه وحدت وجود و موجود در اینجا شکل پیدا می‌کند، در قضیهٔ وحدت وجود خیلی به این مسئله معتقدند و قضیه، حقیقی و واقعیِ مطلب است.

مطرح کردن اشکال وحدت موجود و حل آن

ولی مطلبی که در قسمت وحدت موجود مطرح می‌شود، جای اشکال باقی می‌ماند که در عین اینکه هر موجودی تشخّص خاص به خودش را دارد و در آن تشخّص مانع از سَرَیان تشخّص دیگر در حریم وجودی و تشخّص اوست با این فرض، مسئلهٔ وحدت موجود چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟! این قضیهٔ ما به آنجا می‌رسد و به آن قضیه و حقیقت موجود می‌رسد که ذاتی شیء که حقیقت ربطیه است تغییر پیدا نمی‌کند بلکه آن ذاتی به صور مختلف خود را می‌نمایاند؛ یکی به صورت جمادیّت می‌نمایاند و یکی به صورت نباتیّت و هَلُم جراً تا به مسائل دیگر. پس همین ذاتی است که می‌تواند به آن حقایق مختلف دربیاید منتها در یک وضعیتی درمی‌آید و در یک وضعیتی درنمی‌آید. همان ذاتی را یکی به‌کار می‌اندازد خاتم الأنبیاء می‌شود، همان ذاتی را کسی نگه می‌دارد و یزید بن معاویه و عمر بن خطاب می‌شود. اینها هر کدامشان در دو وضعیت مختلف هستند؛ آن، ذاتی خود را به مقام فعلیت رساند لذا اشرف خلایق و اشرف مخلوقات شد. آن، ذاتی خود را در مقام حُجب نگه داشت و در مقام دورباش نگه داشت لعن اول و آخر و بی پدر و مادری اول و آخر را برای خودش خرید. درحالی‌که هردوی اینها می‌توانستند به دو مسئلهٔ مختلف مقابل یکدیگر دربیایند، هردوی اینها می‌توانستند آن وجود خود را به او برسانند. او آمد و رفت و زحمت کشید و روزها و هفته‌ها و اربعین‌ها را در غار حرا گذراند و از هواهای نفس دوری کرد از توغّل در دنیا و اینها اعراض کرد و تمام وجود خودش را به خدا سپرد، ذاتی او به آن نحوه درآمد. دیگری هم آمد وجود خودش را ازبین برد استعدادات خودش را مضمحل کرد امکانات خودش را نادیده گرفت و در دنیا و هواها و نفسانیات قرار گرفت و ازجملهٔ اشقیاء و بدترین شقی در دو عالم شد.

باز بودن راه رسیدن به کمال برای همه حتی اشقیاء

این به‌خاطر آن حقیقت ذاتی است که آن حقیقت ذاتی همان جنبهٔ استعدادی برای حصول به عوارض مشخصه را دارد. همان عمر هم حتی اگر می‌آمد و در مقام انقیاد بود و أنانیّت خودش را کنار می‌گذاشت و آن مقابله بودن خودش را کنار می‌گذاشت او هم به همان مراتب عالیه و مراتب بالای تجرد می‌رسید نه‌اینکه او یک انسانی بود جدا و در زمرهٔ اشیاء دیگری که آنها اصلاً قابلیت ندارند. تمام آنچه را که با این مقام خلافة

اللهی بر قامت او پوشیده می‌شود، آن قابلیت برای رسیدن به اینجا را دارد. بعضی‌ها این را به‌کار می‌بندند، بعضی‌ها به‌کار نمی‌بندند و آن مسئلهٔ دیگری است. حالا این از کجا نشئت می‌گیرد او یک چیز دیگر است.

علیٰ‌کلّ‌حال این مطلب که حقیقة الشیء بِصورته لا بِمادته است، باعث یک اشکالی در اینجا می‌شود که مرحوم آخوند مطرح می‌کنند که شما که حدّ برای اشیاء را معرِّف آن ذات می‌دانید پس چرا جنس را جزو حد آوردید؟ اصلاً بگویید که جزو حد نیست، آنچه که جزو حد است فقط صورت است؛ صورت است که می‌آید و آن حقیقة الشیء را به انسان معرفی می‌کند و هم خودش باعث تکوّن او می‌شود و هم در مقام اثبات برای انسان آن صورت است که می‌آید بین أشیاء و بین سایر أشیاء جدایی می‌اندازد. حالا شما من‌باب‌مثال ندانید که اصل این قالی جسم است یا غیر جسم است یا هوا است، همین‌که شما به این دست می‌زنید و نگاه می‌کنید و این احساسی که برای شما از دست زدن به این قالی و فرش پیدا می‌شود آیا این احساس برای شما از دست زدن به آب پیدا می‌شود؟! نه، فرق می‌کند. این همان حقیقة الشیء و صورت شیء است که در اینجا برای شما پیدا می‌شود.

آیا هیچ تابه‌حال فرض شده که من که دست به این قالی می‌زنم جسمیت او اول درنظر می‌آید بعد صورتیّت او برای من روشن می‌شود، نه‌اینکه از ابتداء آن صورتیت برای من عارض است نه، تا دست می‌زنید آن جنبهٔ جسمیّت در ذهن شما نمی‌آید. به‌خاطر اینکه آن مفروغ الوجود است، به‌خاطر اینکه آن منمحی و فانی در صورت است. همین‌که شما نگاه به قالی می‌کنید معلوم است این جسم است و نیازی به تصور ندارد که حالا بخواهید او را تصور بکنید. در نگاه کردن به قالی و فرش به‌دنبال چه چیزی می‌گردید؟! چه گمشده‌ای را می‌خواهید پیدا بکنید یا وقتی دست به آب می‌زنید این آب را دارید نگاه می‌کنید دنبال چه چیزی می‌گردید؟! دنبال این می‌گردید که این آب خوردنی است یا این اسید است؟! کدام‌یک از این دو چیز است؟! وقتی که می‌خواهید بروید شیئی را بگیرید دنبال چه چیزی می‌گردید؟!

من‌باب‌مثال وقتی به میوه‌فروشی می‌روید و دارید میوه انتخاب می‌کنید هیچ تابه‌حال فکر کرده‌اید که من باید قبلاً به آن فاکهیت و میوه بودن آن فکر کنم بعد از اینکه از آن مسئله فارغ شدم ببینم این میوه‌ای که در اینجاست تفّاح است یا پرتقال است یا سیب است یا موز است یا خیار است کدام‌یک از اینهاست؟! اصلاً آن جنبهٔ میوه بودن در ذهن فنا پیدا می‌کند، نه‌تنها از دیدگاه فلسفی حتی در عرف هم مسئله همین‌طور است؛ کسی که می‌رود این میوه‌ها را می‌بیند آن جنبهٔ نباتیّت و میوه بودن اینها که یک امر مشترک است آن را به‌حساب نمی‌آورد! چشمش به ظهورات خارجی می‌افتد؛ به این خصوصیت سیب، خصوصیت پرتقال، به این هندوانه و اینها، به اینها وقتی که چشم می‌افتد حقیقت نوعیه و صورتیتی که اینها دارند آن جنبهٔ جسمیّت او را در خود هضم می‌کند و دیگر به این فکر نمی‌کنیم که در اینجا جسم است و بین جسمیت او و جسمیت سنگ اشتراک

است، دیگر ما در اینجا اشتراکی را با سنگ نمی‌بینیم. بااینکه هردو جسم هستند و تعریف جسم بر هردو (سنگ و میوه) صادق است که امتداد در جهات ثلاث است. آن امتدادیّت در ذهن نمی‌آید بلکه آن امتدادیّت حل شده است و فنا پیدا کرده است و آن امتدادیّت در آن صورت نوعیه مُنغمر شده است.

هیچ‌وقت جسمیّت سیب برای شما و اشتراک او با حَجَر برای شما خطور نمی‌کند. اگر خطور بکند مُخ شما عیب کرده است و باید بروید دارو بخورید و یک مقدار از فشار کارتان کم کنید و یک مقدار به استراحت بپردازید. اگر کسی که به دکان میوه‌فروشی می‌رود بگوید: آن سیبی که شما دارید، حقیقت مشترکهٔ بین حجر و سیب چیست؟ آن را اول برای من توضیح بدهید! چقدر پول پای آن می‌خواهید از من بگیرید و چقدر پول پای این جنبهٔ صورتیت آن می‌خواهید بگیرید؟! این کیلویی هزار تومان است سیصد تومانش پای آن جنبهٔ جسمیّت و اشتراک! یارو می‌گوید: مولانا! اینجا فیضیه نیست اینجا دکان میوه‌فروشی است و اگر می‌خواهی بخری بخر و اگر نمی‌خواهی بخری برو کنار بگذار مشتری بعدی بیاید که یک مقدار عقلش بهتر از تو کار کند و زود پول را بدهد و جنس را بردارد ببرد! این چیزها را بروید جای دیگر بخوانید! این جنس مشترکی که در جسمیت وجود دارد بین یک دانه سیب و حجر و رَمل و ترابی که در خیابان و بیابان هست... تو سنگ را می‌توانی در دهانت بگذاری و بخوری؟! سنگ را که نمی‌شود آدم در دهانش بگذارد و بخورد! هر چیزی را که آدم نمی‌تواند بگذارد در دهانش و بخورد! باید میوه باشد باید خوردنی باشد. اگر چوب را آدم در دهانش بگذارد و گاز بزند خب این دندان‌هایش می‌شکند.

فانی شدن جسم در وجود خاص

پس این ظهوری که پیدا کرده به‌خاطر این است که این جسم دیگر فانی است و دیگر شما در واقع در اینجا جسمی را نمی‌بینید بلکه سیب را می‌بینید، اینکه سیب را می‌بینید عبارت از معرِّفیّت اوست. حالا در تعریف او بگویید: سیب عبارت از جسمی است که این صورت نباتیّت به این شکل خاص بر او عارض شده و دارای این خصوصیات است! نیازی به این نیست که بگویید: جسمِ این‌طور است. بگویید: سیب عبارت از یک میوه‌ای است که آن میوه دارای این خصوصیت است و بقیهٔ این چیزها را دارد. بگویید: یک شیء خارجی است. اگر عنوان شیء هم شما بگویید و نه ماده‌ای بگویید و نه جسم بگویید، همان شیء بودن خودش کفایت می‌کند از اینکه از هر جنسی را بخواهید برایش بیاورید؛ جسمیت را بیاورید نباتیّت را بیاورید تشکّل خارجی را بیاورید همان شیء خودش کفایت می‌کند. حالا اینکه حتماً عنوان جسم را بیاورید ما نیازی به این نداریم! اینکه شما فرمودید که حقیقة الشیء بِصورته لا بِمادته پس مولانا چرا نیاز به جنس داریم؟!

در این فصل مرحوم آخوند می‌خواهند این مشکل را حل کنند به اینکه مسئلهٔ نیازِ جنس به ماده و نیاز

محدود به حدّ در اینجا به چه شکل است. در اینجا گرچه این مسئله وجود دارد که حقیقة الشیء بِصورته لا بِمادته ولی ما نمی‌توانیم در واقع جسمیت این را و امتدادی را که در جهات ثلاث در تعریف جسم می‌آوریم در اینجا نادیده بگیریم؛ نادیده گرفتن با نبودن دوتاست. نادیده گرفتن با عدم وجود خارجی او فرق می‌کند. آن حقیقت مادهٔ او که از آن به‌عنوان کلی به جنسیت تعبیر می‌شود، آن مادهٔ او در عین اینکه وجود دارد فانی در صورت جسمیت است نه‌اینکه به‌طورکلی نیست؛ نیست یک مطلب است و فانی بودن بودنش در صورت مطلب دیگر است و بین این دو نباید انسان خلط کند. صورت تفاحیّت و سیبیّت به معنای نبود ماده نیست بلکه به معنای بودِ ماده و فنای در اوست و از اینجا استفاده می‌شود ـ همان‌طوری‌که در بحث جلسه قبل و جلسات گذشته گفته شد ـ که همین صورت تفاحیّت صورة الشیء و حقیقة الشیء است که در این دنیا صورت جسمیت را در خود فانی کرده است می‌تواند در نشئهٔ دیگر به جسمیت دیگر و به مادهٔ دیگر خود را ظاهر کند که در عالم مثال همان صورت تفاحیت هست با یک جسمیت دیگر! نه جسمیتی که به‌عنوان امتداد در جهات ثلاثه است بلکه جسم در اینجا به‌عنوان همان مادهٔ خود آن شیء است که از آن تعبیر به صورت مثالی می‌شود و همین‌طور تا به مرحله‌ای که دیگر به‌طورکلی انسان نمی‌تواند ماده‌ای برای او تصور کند و همان صورت می‌ماند و بس! آن صورتی که می‌ماند و بس آن عبارت از همان حقیقت وجودیه‌ای است که آن حقیقت وجودیه حقیقت مجرده است؛ حقیقت وجودیهٔ مجردهٔ صورتیت، این حقیقت عبارت از همان مسئله است.

بررسی معاد جسمانی

کیفیت نعمات بهشتی

لذا در بحث معاد که این‌همه سر و صدا هست، از اینجا می‌توانیم اصلاً به‌طورکلی اثبات این مطلب را بکنیم که حقیقت معاد، حقیقت صوریه است، نه حقیقت مادیه چون حقیقة الشیء بِصورته لا بِمادته گرچه در آنجا مادهٔ مطابق با آن عالم هم برایش وجود دارد. در بحث معاد این‌طور نیست که ماده‌ای که در اینجا هست به همین کیفیت و همین آثار و خصوصیات در آنجا وجود دارد. ماده‌ای که در اینجاست این ماده خصوصیات عالم ماده را دارد درحالی‌که در قیامت مطلب به این کیفیت نیست و آن در یک وضعیت دیگری است. در آنجا کون و فساد معنا ندارد ولی در این عالم، کون و فساد وجود دارد. این ماده لازمه‌اش لازمهٔ تکوّن و فساد و تبدل آثار است. آن ماده که در آنجاست اینجا نیست؛ اینجا هر خانه‌ای که درست می‌کنند باید شش‌تا دستشویی برایش درست کنند ولی در بهشت ما دستشویی نداریم که هر کسی کنار غرفه‌اش شش‌تا [دستشویی وجود

داشته باشد]! با این وضعی که خدا گفته: ﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنفُسُكُمْ﴾[1] این انسانی که اشتهایش هیچ حدّ یقفی ندارد اگر بخواهد آن دنیا به خوردوخوراک بپردازد کنار هر غرفه‌اش خدا باید دوهزارتا دستشویی بگذارد! تازه فقط برای این یکی، چون یک دستشویی کفایت نمی‌کند این کسی که یک‌دفعه می‌خواهد این درخت را ببلعد، قضیه چه می‌شود؟! دوهزارتا دستشویی و سه‌هزارتا دوش هم باید در آنجا قرار بدهد درحالی‌که اصلاً در آنجا این حرف‌ها نیست و غذاهایی که در آنجا هست، نعمت‌هایی که در آنجا هست، فواکهی که در آنجا هست، آنها همه فواکه و غذاهای نوریه است.

نمی‌خواهم بگویم که به‌طورکلی جنبهٔ مادی ندارد بلکه جنبهٔ مادی او با این ماده‌ها فرق می‌کند یعنی اگر در اینجا ترازو بگذارند و یک کیلو سیب را در این کفه بگذارند باید درقبالش یک کیلو هم وزنه بگذارند تااینکه این یک کیلو مشخص بشود. آیا آن سیبی که در روز قیامت و در بهشت خدا به انسان می‌دهد هم وزنه برمی‌دارد یا او وزنه ندارد؟! یعنی سنگین است و انسان یک چیز سنگین را که دارای وزن است می‌بلعد یا همان سیب است و همین خصوصیات را دارد و بیشتر، ولی وزن ندارد؟!

اینجاست که این افراد کوته‌بین و کوته‌نظر آمده‌اند و بر امثال مرحوم آخوند خرده گرفته‌اند و به ایشان انکار معاد جسمانی را نسبت داده‌اند. درحالی‌که ایشان معاد جسمانی را انکار نمی‌کند، جسمانی به این معنایی که الآن ما می‌بینیم که این هیزم وزن دارد و خصوصیات دارد و آثار خارجی کون و فساد را دارد ایشان می‌فرماید که این در آنجا نیست. آنچه را که در آنجاست همین صورة الشیء است که مادهٔ متناسب با خود را در آنجا به‌دست آورده و هردو یکی است.

شما الآن در خواب می‌بینید که به دست شما سیبی داده‌اند و این سیب را خوردید و واقعاً در خواب سیب را خوردید و واقعاً گاز زدید و واقعاً بلعیدید و واقعاً لذت شیرینی او را چشیدید و واقعاً در خودتان احساس نشاط کردید به‌طوری‌که وقتی از خواب بلند می‌شوید تا چند روز مست آن لذاتی هستید که به‌واسطهٔ خوردن این سیب بهشتی برای شما پیدا شده است، آنچه که در خواب خوردید چند گرم وزنش بود؟! آنچه که در خواب به شما دادند آیا تخیل و اعتبار و اوهام بود یا یک واقعیت بود؟! نمی‌توانید انکار واقعیتش را بکنید، وقتی که نمی‌توانید انکار واقعیتش را بکنید پس چطور می‌توانید آن را وهم بپندارید و آن را اعتباری بپندارید؟! پس چطور می‌توانید آثار او را از خودتان نفی کنید درحالی‌که آنچه که شما در خواب خوردید وزن نداشت؟! یعنی اگر با خودتان در خواب، ترازوی همین دنیا را می‌بردید این ترازو قابلیت برای سنجش آن را نداشت. در آنجا ترازوی خاص خودش را می‌طلبد که انسان در آنجا می‌خواهد با آن ترازو کم و زیاد را به میزان بیاورد.

---

[1]. سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۱. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۱:
«و از برای شماست در بهشت، آنچه را که نفس‌های شما بدان اشتها کند.»

اینجاست که اینها کلام مرحوم آخوند را نفهمیدند و اعتراض کردند که ایشان قائل به معاد جسمانی نیست درحالی‌که ایشان قائل به معاد جسمانی است منتها معاد جسمانیِ صحیح نه معاد جسمانی تخیّلی و معاد جسمانی توهمی که در آن آثار و عوارض اشیاء مادی خارجی هست و [آن آثار] در آنجا پیدا می‌شود، بلکه آن جنبهٔ لطافت و رقت این ماده در آنجا به آن صورت تجسم پیدا می‌کند که باعث می‌شود صورت او، این ماده را در خود محو کند و فانی کند و به شکل همان کیفیت معاد خاص به خودش دربیاورد.

تلمیذ: چطور بوعلی با این حدّت ذهن وقتی به معاد جسمانی می‌رسد می‌گوید که من دلیلی ندارم؟!

استاد: اشکال ایشان هم همین بود. مطلب ایشان این بود که در معاد جسمانی همین واقعیت و این اصل حقیقة الشیء بِصورته لا بِمادته را از یک طرف پذیرفته است که وجود خارجی انسان به همان جنبهٔ انسانیت اوست نه به جسمیت او، بالأخره این جسم عوض می‌شود و او هم از یک طرف هم حکیم بود و هم طبیب بود و کیفیت فساد ماده را احساس می‌کرد.

عوض شدن جسم انسان در طول عمر

در همان‌جا بوعلی دارد که انسان چند مرتبه عوض می‌شود و مدام تغییر پیدا می‌کند؛ خصوصیات او تغییر پیدا می‌کند. ایشان نسبت به مسائل بسیار مرد دقیقی بود حتی نسبت به مسائل مادی مرد دقیقی بود. شما تصور این را بکنید که انسانی که یک عملی را در یک شرایط کذائی انجام بدهد اگر قرار بر این باشد که ارزش و معیار برای سنجش عمل انسان همان خصوصیت خارجی او باشد، ماده بودن او باشد در انجام این عمل، بنابراین دیگر نمی‌توانیم در این ارتباطات روی خودِ جنبهٔ انسانیت انسان حساب کنیم.

مثلاً بنده از شما یک ساله یک میلیون تومان قرض می‌گیرم و بعد از یک سال می‌گویم که این انسانی که [الآن هست، انسان یک سال پیش نیست.] فرد این حرف‌ها را نمی‌داند پول مردم را به همین راحتی بالا می‌کشد وای به‌حالی‌که بداند که جسمیت او در این یک سال تغییر پیدا کرده است او دیگر می‌گوید: برو پی کارت تو اصلاً فرد یک سال پیش نیستی! یک سال پیش فردی بود به نام آقای کذا أعلی الله مقامه و من از ایشان پول قرض کردم و الآن ایشان دیگر آقای کذا نیست!

همین آقایی که حرف می‌زند و برای ما در حرف‌هایش فتوا نقل می‌کند که بله، متعه در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم براساس سیاست جایز شد و در زمان عمر براساس سیاست ممنوع شد و این یک حکم سیاسی است! آقاجان برو همان کار خودت را بکن! شما را نرسیده به اینکه بیایی فتوا بدهی! فتوا دادن یک خُرده درس خواندن می‌خواهد، من نمی‌دانم چرا دیواری کوتاه‌تر از دیوار دین نیست؟! هر کسی می‌آید می‌گوید: نظر ما این است، آخر چه کسی به تو گفته که بیایی برای مردم فتوا بدهی؟! آن جایی که هِرهِر این زن‌ها و مردها را می‌خندانی، رسالهٔ عملیه را هم بگذار و هر کسی می‌رود یک رساله با خودش بردارد ببرد!

طرف هر وقت مطبِ دوستانِ ما برای معالجه می‌آمد یک گونی هم با خودش رسالهٔ عملیه می‌آورد. می‌گفت: اینها را به مریض‌ها بدهید آن‌وقت وقتی می‌خواست برود پول نمی‌داد. می‌گفت: پول این رساله‌ها بابت مداوا! بابا بایست کجا می‌روی؟! رساله‌هایت را بردار و برو! می‌گفت: این گونی رساله به پای پول مداوا! عجب اوضاعی است!

آقای ... من که از شما یک پولی گرفتم حالا سال دیگر شما می‌آیی از من مطالبه می‌کنی که آقای طهرانی کجا رفتی؟! یک میلیون از من گرفتی درمی‌روی؟! گفتم: اصلاً شما را نمی‌شناسم شما اصلاً کی هستید؟! می‌گویی: من آن شخصی هستم که پارسال [به شما پول قرض دادم من هم می‌گویم:] خب پارسال بوده و پی کارش رفته، شما الآن یک آدم جدیدی هستید شما آنکه پارسال بوده را الآن حاضرش کن! إعادهٔ معدوم که نداریم حالا إعاده که نه، حتی مشاهده، ما مشاهده بکنیم! خود شما حاضرش کن الآن من به شما یک میلیون را می‌دهم! او می‌گوید که من هم‌چنین قدرتی ندارم، من که به هم‌چنین مراتبی نرسیده‌ام که بیایم وجود قبل خودم را برای شما احضار کنم. می‌گویم: بسیار خب پس وعدهٔ ما باشد قیامت، هروقت شما آن وجود سال گذشته را آوردید جلوی ما قرار دادی بیا یک میلیونت را بگیر! اینکه الآن ما نسبت به شخص نظرهٔ واحده داریم این برای ماده‌اش است یا برای صورتش است؟ برای صورتش است.

ارزش و حقیقت شیء به صورت

بوعلی می‌گوید: ارزش و حقیقة الشیء به صورت است. عملی را که من پارسال انجام دادم گرچه ماده‌ای که با آن ماده این انسان انجام داده ازبین رفته است ولی چرا شما می‌آیید حکم همین عمل سال گذشته را یک سال بعد، ده سال بعد، بیست سال بعد استصحاب می‌کنید؟! به‌خاطر بقاء همان شیء است. خود نفس آن شیء که این عمل را انجام داده است از آنجایی که آن شیء مشمول کون و فساد نیست و مافوق کون و فساد است، از آنجا شما آن حکم استقراض را استصحاب می‌کنید و به بیست سال بعد و ده سال بعد می‌توانید سرایت بدهید. اگر او مشمول کون و فساد بود دیگر دست شما از این مطالبه قطع می‌شد و نمی‌توانستید این را مطالبه کنید.

همین نمازی که الآن شما می‌خوانید با این بدن هست یا نه؟! بسیار خب این بدن، بعد از دو یا سه سال دیگر یا ده سال دیگر ازبین می‌رود پس نمازهای این بدن چه شد؟ همه با رفتن بدن، روی هوا پخش شد؟! پس روز قیامت جزا و ثواب بر چه قضیه‌ای داده بشود؟! آقایان آمده‌اند در اینجا توجیه کرده‌اند ـ اینهایی که فلسفه نخواندند وقتی که فلسفه نخوانند معلوم نیست سر از کجا درمی‌آورند! ـ و گفته‌اند که خداوند در حقیقتِ مادهٔ انسان یک سلول قرار داده است یکی از این سلول‌های خیلی ریز که اصلاً قابل رؤیت نیست، گفته‌اند که

آن سلول هیچ‌وقت ازبین نمی‌رود! حالا این را از داخلِ کدام آزمایشگاه درآورده‌اند نمی‌دانم! به اینها بگوییم: شما ما را در این آزمایشگاه ببرید یک ام آر آی از ما بگیرید. دستگاه‌هایی آمده که از ام آر آی هم دقیق‌تر است و سلول‌ها را هم نشان می‌دهد! سلول‌های سرطانی را قبل از اینکه بخواهند رشد کنند نشان می‌دهد خیلی دقیق است چندتا در دنیا بیشتر نیست و شنیده‌ام که در اینجا هم می‌خواهند بیاورند، شما که این دستگاهتان آن سلول سرطانی را نشان می‌دهد این یک اپسیلون[1] سلولی که در اینجا وجود دارد را هم بیایید نشان بدهید که کجاست! در چشم هست؟! در مغز سرکار هست؟! مغزی که هیچ نمی‌فهمد! آن سلول آنجا رفته مخفی شده است! آن در بصل النخاع هست؟! آن سلول را پیدایش کنید تا روی چشممان بگذاریم روی طاقچه بگذاریم که حقیقة الإنسان همین سلولی است که در بواسیر یا رودهٔ بزرگ خلاصه گیر کرده و خودش را نشان نمی‌دهد!! بالأخره در یک جایی از بدن هست؛ قلب است، ریه است، جگر سفید است، جگر سیاه است، کیسه صفرا است، کیسه صفرا نمی‌تواند باشد چون کیسه صفرا را می‌کَنند دور می‌اندازند!! در طحال هم نمی‌تواند باشد طحال را می‌کَنند دور می‌اندازند!! همه چیزها را می‌کَنند حالا گفته‌اند که حتی قلب را هم می‌کَنند و از این قلب‌هایی که برای خودش پمپاژ می‌کند می‌گذارند! بالأخره آن چیز را باید بگردیم پیدایش کنیم و قابش کنیم و بگوییم که این کجاست! آخر حرف مُفت زدن هم که خیلی حال می‌خواهد و آدم حالش خوب باشد و حرف‌های مُفت بزند و یک چیزی از دهانش بپراند!

آخر در کدام روایت داریم خدا یک سلول گذاشته که آن سلول تویی؟! کدام آیهٔ قرآن هست؟! این دستگاه‌ها هم که نشان می‌دهد، می‌خواهید حالا چند سال بگذرد دستگاه‌های جدیدتر می‌آید اتم‌ها را هم نشان بدهد! زید برای خودش یک اتم خاص دارد عمرو هم برای خودش اتم خاص دارد هرکدام اینها یک اتم خاص دارند از آن اتم این هیکل مبارک درست شده است!! این هیکل صد کیلویی شصت کیلویی، دویست کیلویی از آن اتم درست شده است!!

از اینجا این مسئله روشن می‌شود که اگر جزایی هست به‌خاطر همان انسانیت است. اینکه الآن نماز خوانده به‌خاطر انسانیتش نماز خوانده است حالا در این جسم بوده این جسم ازبین رفته، خاک شده، به جهنم که خاک شده است. انسانیت که مافوق زمان و مافوق کون و فساد است همیشه به‌نحو یک امر ممتد و امر قار الذات ادامه دارد.

---

[1] . «اپسیلون» یک عدد بسیار کوچک در متلب است که در برخی محاسبات از آن استفاده می‌شود. مقدار این عدد برابر با ۲،۲۲ در ۱۰ به توان منفی ۱۶ است. برای نوشتن اپسیلون از دستور eps استفاده می‌شود. (محقق)

محفوظ بودن جنبهٔ وُحدانی برای همیشه

بنابراین آن جنبهٔ وُحدانی همیشه محفوظ است و هیچ إنثلامی در اینجا پیدا نمی‌شود بنابراین روز قیامت هم همین حشر پیدا می‌کند. اینجاست که بوعلی گفته است که دلیل نداریم و نگفته که نیست. بین دلیل نداریم و نیست فرق هست. حالا خدا خواسته که این صورت را با مادهٔ مطابق با خودش حشر بکند، خب بکند. همان‌طوری‌که در این دنیا ما را به این کیفیت محشور کرده است همین‌طور در آنجا حشر می‌کند؛ ﴿قُلۡ يُحۡيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٖۖ وَهُوَ بِكُلِّ خَلۡقٍ عَلِيمٌ﴾[1] مگر شما در همین دنیا نبودید چه کسی شما را در این دنیا آورد؟! همین را هم ما می‌توانیم در اینجا برگردانیم و به آن صورت دربیاوریم. لذا با کیفیت روایاتی که در اینجا به‌طور مختلف نقل شده با موازین همه قابل انطباق هست و قابل سنجش هست.

عدم تأثیر ماده در تشکّل صورت

یک چیزهای عجیب و غریبی درمی‌آورند! آخر تو خواب دیدی که خدا یک سلول درست کرده است؟! به تو وحی شده است؟! از داخل شکم مادرت می‌گویی؟! آخر از کجا این حرف‌ها را می‌زنی؟! با شاید و احتمالاً و اینها که مسئله حل نمی‌شود. قانون و برهان می‌گوید که ماده تأثیری در تشکّل صورت ندارد. این برهان، خب این برهان این دنیا و آن دنیا فرق نمی‌کند، هردو یکی است. حالا خدا به یک کیفیت دیگر خواسته، آن مطلب دیگری است.

اینها هم عین مباحث فقهی است که اول می‌گوید: اجماع است و شکی در این نیست. بعد می‌گوید: فلانی مخالفت کرده است آن‌هم مخالفت کرده است احتمال می‌رود این باشد آخر می‌گوید: این مسئله خیلی مجمل است! عجب! خدا خیرت بدهد! فلسفه هم همین هست؟! حکمت هم این هست؟!

حالا امروز راجع به این مسئله‌ای که مربوط به استطاعت است می‌خوانیم. این چه طرز دلیل گفتن و استدلال کردن برای مسئله است! می‌گوید: احتمالاً این‌طور است! با احتمالاً که نمی‌توانی برای مردم فتوا بدهی! می‌گوید: شکی نیست که استطاعت نسبت به این مسئله صدق نمی‌کند ولی صاحب حدائق و صاحب ریاض و اینها [در این مسئله تشکیک کرده‌اند] ! اگر شکی نیست پس چرا آنها شک کرده‌اند؟! از یک طرف می‌گوید: شکی نیست [از طرف دیگر می‌گوید که اینها در این مسئله تشکیک کرده‌اند] مگر آنها آدم نبودند؟! مگر آنها

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۷۹. افق وحی، ص ۵۵۷:

«ای پیامبر ما بگو: خدای متعال همچنان که ابتداء انسان را خلق نمود، آنان را دوباره می‌تواند احیاء نماید و زنده گرداند و برای حضور در روز بازپسین از خاک به درآورد. و او به هر مخلوقی دانا و آگاه است.»

فقیه نبودند؟! شکی نیست! نه‌خیر شکی هست، چه کسی گفته شکی نیست؟! همین‌طوری نمی‌شود آدم یک چیزی بپراند! اینکه طرز صحبت کردن نشد!

در همین مسئلهٔ نجاست کفار و اینها ـ خواندید دیگر، مطالعه کردید دیگر، در رسالهٔ طهارت انسان[1] ـ اول که وارد مطلب می‌شوند می‌گویند که شکی نیست و از ضروریات است، بعد هم اجماع که هیچ اصلاً از ضروریات دین است! یُعرف به النصاری و الیهود، بعد جلوتر می‌رود این آمده آن را گفته است! آن آمده این را گفته است! آخرش هم گفته است: هذا مِن أصعب المسائل! اگر أصعب است پس ضروریاتش دیگر چیست جناب شیخنا؟! شما که فرمودید: از ضروریات است پس چرا می‌گویید که از مشکل‌ترین مطالب است؟! صدر استدلال شما با ذیل استدلالتان چطور با همدیگر می‌خواند؟! ضروریات یعنی فحش؛ یعنی کسی حرف نزند! یکی از فحش‌های علمی همین ضروریات است! آقا این مسئلهٔ اجماعی است از ضروریات است!

سابق من درس شفای آقای حسن زاده می‌رفتم. زمان بعضی‌ها بود که آن موقع نایب ولایت فقیه بودند و خلاصه بعد نیابتشان سلب شد! آنجا یک صحبتی کردیم یکی آنجا بود خیلی طرف‌دار بود و ظاهراً از وکلای اینها بود و جلوی همه رو کرد به ما ـ خیلی‌ها بودند ـ و گفت: آقا این نظر شما مخالف با آقای فلان است. گفتم: نظر ایشان هم مخالف با نظر ماست! آقا این جمعیت آن‌قدر به آن بندهٔ خدا خندیدند! هیچی نگفت، همین‌طوری صاف ایستاد و به ما نگاه کرد! به او گفتم: چیه؟! نظر ایشان هم مخالف با نظر ما است! این به او در، یر به یر می‌شویم! اگر قرار به شعار دادن است این‌هم شعار است!

آخر آدم حسابی تو طلبه‌ای، طلبه باید شعار بدهد؟! طلبه باید این‌طوری حرف بزند و بگوید: نظر شما مخالف فلانی است؟! مگر او امام است؟! مگر پیغمبر است که نظر بنده با نظر ایشان مخالف یا موافق باشد؟! او هم یک آدمی است مثل من و من هم یک آدمی هستم مثل او، هم او اشتباه می‌کند و هم من، تفاوتی نمی‌کند. دلیل بیاور که حرفم غلط است! با گفتن اینکه نظر شما مخالف است، رفتی در عالم شعار مثل همین چیزهایی که فعلاً هست! دیگر رفت در وادی شعار و اینها.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله طهارت انسان، ص ۱۱۵.